



شهیدي که مزارش را به همه نشان داد

غلامرضا که شهید شد، عبدالمطلب سر قبرش نشست و بعد با زبون کر و لالی خودش با ما حرف می زد، ما هم گفتیم: چي می گي بابا؟! هرچي سروصدا کرد هیچ کس محلش نگذاشت. وقتی دید ما نمی فهمیم، بغل دست قبر این شهید با انگشتش به دونه چارچوب قبر کشید و رویش نوشت: شهید عبدالمطلب اکبری.

غلامرضا که شهید شد، عبدالمطلب سر قبرش نشست و بعد با زبون کر و لالی خودش با ما حرف می زد، ما هم گفتیم: چي می گي بابا؟! هرچي سروصدا کرد هیچ کس محلش نگذاشت. وقتی دید ما نمی فهمیم، بغل دست قبر این شهید با انگشتش به دونه چارچوب قبر کشید و رویش نوشت: شهید عبدالمطلب اکبری.

به گزارش گروه #171& حماسه و مقاومت؛ خبرگزاری فارس، خاطره ای که خواهید خواند به شهیدي مربوط می شود که از توانایی گفتن و شنیدن بی بهره بود. شهید عبدالمطلب اکبری کسی بود که قبل از شهادتش قبرش را نشان هم رزمانش می دهد. این شهید بزرگوار چندین وصیت نامه نوشته است که یکی از آنها را ما در ذیل این مطلب قرار داده ایم. شهید عبدالمطلب اکبری سرانجام در تاریخ 4/12/65 به شهادت رسید:

#171& پنج دقیقه قبل از اینکه برم يك نفر اومد کنارم نشست و گفت: آقا به خاطره برات تعریف کنم؟

گفتم: بفرمائید!

عکسي به من نشون داد، به پسر نوزده - بیست ساله ای بود، گفت: اسمش #171& عبدالمطلب اکبری؛ ست، این بنده خدا زمان جنگ مکانیک بود و در ضمن ناشنوا هم بود.

عبدالمطلب يك پسر عمویش هم به نام #171& غلامرضا اکبری؛ داشت که شهید شده. غلامرضا که شهید شد، عبدالمطلب سر قبرش نشست و بعد با زبون کر و لالی خودش با ما حرف می زد، ما هم گفتیم: چي می گي بابا؟! محلش نداشتیم، هرچي سر و صدا کرد هیچ کس محلش نداشت.

وقتي دید ما نمی فهمیم، بغل دست قبر این شهید با انگشتش به دونه چارچوب قبر کشید و رویش نوشت: شهید عبدالمطلب اکبری. بعد به ما نگاه کرد و گفت: نگاه کنید! خندید، ما هم خندیدیم. گفتیم حتما شوخیش گرفته، دید همه ما داریم می خندیم، طفلک هیچي نگفت؛ به نگاهی به سنگ قبر کرد و با دست، نوشته اش را پاک کرد. سپس سرش را پائین انداخت و آرام رفت...

فردایش هم رفت جبهه. 10 روز بعد جنازه عبدالمطلب رو آوردند و دقیقاً توي همین جایی که با انگشت کشیده بود خاکش کردند.'

*آنچه در ادامه این مطلب خواهید خواند وصیت نامه کوتاه شهید عبدالمطلب اکبری است که نوشته:

"بسم الله الرحمن الرحيم

يك عمر هرچي گفتم به من می خندیدند، يك عمر هرچي می خواستم به مردم محبت کنم فکر کردند من آدم نیستم و مسخره ام کردند، يك عمر هرچي جدی گفتم شوخی گرفتند، يك عمر کسی رو نداشتم باهاش حرف بزنم ، خیلی تنها بودم. اما مردم! حالا که ما رفتیم بدونید، هر روز با آقام حرف می زدم و آقا بهم گفت: "تو شهید می شی. جای قبرم رو هم بهم نشون داد. این را هم گفتم اما باور نکردید!"

راوي: حجت الاسلام انجوي نژاد